

مجله زبان و ادبیات عربی (مجله ادبیات و علوم انسانی سابق) (علمی - پژوهشی)، شماره هفتم - پاییز و زمستان ۱۳۹۱

دکتر سید محمد باقر حسینی (استادزبان و ادبیات عربی دانشگاه فردوسی مشهد، نویسنده مسئول)

منیره زیبایی (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه فردوسی مشهد)

تطبیق نظر ابن یعیش در شرح مفصل در باب صفت و موصوف با نظردیگر نحویان

چکیده

در نحو عربی، صفت یکی از انواع پنجگانه توابع است که قواعد، شروط و ویژگی‌های خاص خود را دارد. معمولاً برای هر یک از این ویژگی‌ها یک قاعده اصلی وجود دارد که مورد اتفاق اکثر علمای نحو است و گاهی ممکن است برخی معتقد به خلاف آن باشند. در این نوشتار کوتاه کوشیده‌ایم نظر ابن یعیش را درباره هر یک از ویژگی‌های صفت و موصوف از خلال کتابش شرح مفصل بیان کنیم و سپس با ذکر آرای دیگر علمای نحو در آن زمینه، به تطبیق آنها با نظر ابن یعیش بپردازیم. علت آن که در این پژوهش آرای شارح مفصل را مبنای کار خود نهادیم، آن است که کتاب «المفصل» زمخشری و شرح آن پس از «الکتاب» سیبویه، از معتبرترین منابع صرف و نحو و بلاغت به شمار می‌آید. کلیدواژه‌ها: صفت و موصوف، نعت و منعوت، معرفه، نکره، جمله، ابن یعیش.

مقدمه

توابع جمع تابع و در لغت به معنای پیرو است. مراد از توابع در نحو عربی کلمه‌هایی است که از نظر اعراب استقلال ندارند؛ بلکه پیرو اعراب اسم پیش از خودشان هستند. چنین اسم‌هایی را تابع خوانند. توابع به اعتبار لفظ شامل نعت یا صفت، تأکید یا توكید، بدل، عطف بیان و عطف به حروف یا عطف نسق‌اند و به اعتبار معنا شامل توابع مفعولات یعنی مستثنا، حال و تمیزند.

(الاسترآبادی، ۱۹۹۸: ۱/۲۶۴؛ ۲/۳۰۸-۳۰۷)

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۹/۲۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۰/۹/۱۹

پست الکترونیکی: hosseinismb@yahoo.com

موصوف بیان می‌کنیم و در ادامه شرح هر کدام، به ذکر نظریات دیگر علمای نحو در آن خصوص می‌پردازیم.

۱- صفت و نعت هر دو به یک معنا هستند.

به عقیده نحویان صفت (صفه) همان وصف است که از ماده "وصف" مشتق شده و واو آن مانند واو در "عده و زنه" حذف شده است؛ اما متکلمان میان آن دو تفاوت قائلند. آنان به لفظی که موصوف را وصف می‌کند، وصف و به معنایی که آن لفظ در خود دارد، اصطلاحاً صفت گویند. (العکبری، ۲۰۰۱: ۴۰۴) مثلاً وقتی می‌گوییم: ظریف و عالم، خود لفظ ظریف و عالم در اصطلاح علم کلام وصف شمرده می‌شود و معنای آن یعنی: «ظرافت و علم»، صفت خواهد بود. به گفته شارح «کافیة ابن الحاجب»، صفت به معنای عام، هر لفظی است که معنای وصفی بدهد چه تابع باشد و چه غیر تابع. صفت بر این اساس شامل خبر مبتدا و حال نیز می‌شود. (الاسترآبادی، ۱۹۹۸: ۳۱۱/۲) در تعریف زمخشری (بی تا: ۴۶)، صفت اسمی است که بر برخی احوال ذات دلالت دارد مانند: طویل، قصیر و قائم، اما ابن یعیش (بی تا: ۴۷/۳) این تعریف را جامع و مانع نمی‌داند، زیرا شامل جمله وصفی نمی‌شود و از سوی دیگر، خبر هم که بر برخی احوال ذات دلالت می‌کند، در این تعریف می‌گنجد. (نیز ر.ک: الاسترآبادی، ۱۹۹۸: ۳۱۵/۲-۳۱۴)

ابن یعیش صفت و نعت را یکی دانسته و با عبارت «الصفة والنعت واحد» آن را بیان می‌کند (بی تا: ۴۷/۳). در مقابل برخی معتقد به تفاوت میان آن دو هستند. ابوطالب در حاشیه‌اش بر «البهجة المرضیة» به تفاوت آن‌ها در لغت اشاره نموده است. او عنوان نعت و وصف هر دو را بر فعل (کار) صفت که همان وصف است، اطلاق می‌کند ولی نعت را مشروط به آن می‌داند که وصف یک امر ذاتی و ممدوح باشد و موصوفش شیئی جاندار. اما وصف را مقید به چنین شرطی نمی‌داند. (السیوطی، ۱۲۹۳: ۱۵۶) در جایی دیگر، ابن منظور صفت را اعم از نعت می‌داند و آن را در توصیف حُسن و قبح، هر دو، به کار می‌برد، اما نعت را فقط توصیف کننده حُسن و خوبی می‌داند (بی تا: ۱۰۰/۲). خلیل بن احمد از صفت، تعبیر مدح و ذم کرده است (۱۹۹۵: ۹۰-۸۸) و سیبویه صفت را اعم از نعت دانسته و گاه آن را بر حال و تمیز هم اطلاق کرده است. (سیبویه، ۱۹۶۸:

۱۲۱/۲) برخی دیگر در بیان این تفاوت، نعت را در عوارض ظاهری و صفت را در افعال به کار می‌برند و بر همین اساس صفاتی مانند «طویل، قصیر، احمق و عاقل» را نعت و «قائم، قاعد، ضارب و خارج» را صفت گویند و باز به همین علت است که در مورد خداوند لفظ موصوف را به کار می‌برند و نسبت به ذات اقدس الهی از «صفات» سخن می‌گویند (بینا، ۱۳۳۷: ۲۰۹)، ولی بنا بر نظر ابن یعیش اطلاق هر دو عنوان موصوف و منعوت بر خداوند صحیح است.

۲- صفت گاهی تنها برای مدح و ثناء یا ذم و تحقیر و گاه فقط به منظور تأکید می‌آید.

اصل آن است که صفت برای توضیح موصوف معرفه و تخصیص موصوف نکره می‌آید. مراد از تخصیص «تقلیل اشتراک موجود در نکرات» (الاسترآبازی، ۱۹۹۸: ۳۱۴/۲) است، مثلاً رجل در جمله «جاءنی رجلٌ صالحٌ» که بر هر فردی از افراد این جنس دلالت می‌کند با آمدن نعت «صالح»، از میزان اشتراکش با دیگر افراد این جنس کاسته شده و مدلولاتش کمتر می‌شود. اما وقتی از توضیح موصوف سخن می‌گوییم مقصودمان «رفع احتمال اشتراک در اسم‌های معرفه» (همان) است خواه آن اسم معرفه علم باشد و خواه غیر آن، مانند: «جاءنی زیدٌ الخياطٌ». گوینده با آوردن وصف «خیاط» برای زید، احتمال آمدن زید تاجر یا زیدی با اوصاف دیگر را از بین می‌برد.

غرض نحویان از تخصیص و توضیح موصوف و تعریفی که در این باب ارائه کرده‌اند با آنچه تفتازانی (۱۹۵۴: ۳۸) در باب «وصف مسندالیه» می‌آورد مطابقت دارد ولی در علم بلاغت به هر دو تعریف یعنی «کاستن اشتراک نکره» و «زدودن احتمال معارف» اصطلاحاً تخصیص اطلاق می‌شود.

صفت گاهی اگر موصوف مشخص باشد یا برای مدح و تعظیم می‌آید مانند صفاتی که بر ذات احدیت جاری می‌گردد مثل «الحی العالم القادر» که غرض از ذکر این صفات تنها تعظیم و ثنای الهی است، و یا برای ذم و تحقیر مانند «رأیتُ زیداً الجاهلاً الخبیثاً». اتصاف زید به صفات جاهل و خبیث در این مثال به شرط آنکه موصوف برای مخاطب پیش از آمدن وصف مشخص باشد، نکوهش زید را می‌فهماند نه رفع احتمال اشتراک لفظی موصوف با دیگر زید نامها (رک: العکبری، ۲۰۰۱: ۴۰۴)، به عبارت دیگر، گوینده نمی‌خواهد بگوید که زیدی را دیده که دارای این دو ویژگی است و زید دیگری را که متصف به چنین اوصافی نیست ندیده است.

گاهی صفت تنها برای تأکید به کار می‌رود مانند: "الدابر" در "أمس الدابر". به گفته ابن یعیش تأکید در اینجا به این معناست که مدلول صفت از موصوف دریافت می‌شود از اینرو ذکر صفت، تکرار دوباره آن شمرده می‌شود زیرا در صفت معنایی افزون بر موصوف نمی‌یابیم (ابن یعیش، بی تا: ۴۸۳). عبارت « **وقد يُؤكّد بالصفة كما تُؤكّد هي ...** » (ابن جنی، ۲۰۰۶: ۷۰۲) در کتاب "الخصائص" نیز مؤید این غرض از صفت است. در این باب برخی معتقدند که موصوف اگر به صراحت متضمن معنای صفت باشد، غرض از آن صفت توکید خواهد بود، مانند آیه شریفه: "نفخه واحده" (حاقه: ۱۳). از سوی دیگر معنایی که بدان تصریح شده، اگر انطباقش بر موصوف و شمولیتش در آن بیشتر باشد، تابع، تأکید خواهد بود نه صفت. مانند: "الرجلان كلاهما" و "الرجال كلهم". در غیر این صورت، تابع صفت شمرده می‌شود، مانند آیه شریفه: "الهيّن اثنين" (نحل: ۵۱)، ولی اگر تابع و متبوع هر دو به یک معنا بودند و معنایشان کاملاً بر یکدیگر منطبق بود در این صورت تابع، تأکید و تکرار لفظی یا معنوی متبوع است، مانند: "الرجل نفسه و زيد زيدا"، و گاهی صفت تنها به منظور ترحم می‌آید مانند: "أنا زيد البائس الفقير" (الاسترآبادی، بی تا: ۳۰۳/۱). به نظر شارح "کافیة ابن الحاجب" وقوع نعت، تنها برای مدح، ذم یا توکید اندک است (الاسترآبادی، ۱۹۹۸: ۳۱۴/۲).

۳- اسمهای جامدی که دلالت بر معنای مشتق دارند می‌توانند وصف واقع شوند.

به نظر ابن یعیش صفت از دو حالت خارج نیست؛ حالت اول این که مشتق است و از فعل گرفته شده و ریشه فعلی دارد که آن را به سه دسته تقسیم می‌کند؛ (۱) اسم فاعل مانند ضارب و آکل و شارب و مکرم و محسن (۲) اسم مفعول مثل مضروب و مأکول و مشروب و محسن إليه (۳) صفت مشبیه مانند: حسن و شدید و بطل و أبيض. این نعت‌ها با اشتقاق خود بر حالتی که از آن مشتق شده‌اند و منعوت فاقد آن است، دلالت می‌کنند.

و اما حالت دوم آن است که صفت در معنای اسم مشتق و مؤول به آن باشد. مثلاً وقتی گفته می‌شود: "رجل تمیمی و بصری"، تمیمی و بصری مشتق نیستند و مانند ضارب که از ضرب گرفته شده است ریشه فعلی ندارد بلکه مؤول به منسوب و معزو و در معنای اسم مفعول‌اند. یا مانند عبارت "هذا رجل ذو مال" در این جمله نیز ذو مال که صفت رجل واقع شده، از فعل گرفته نشده است

بلکه در معنای اسم فاعل و جانشین آن شده است زیرا "ذو مال" به معنای "صاحب مال" یا "متمول" است. از دیگر اسماء مؤول به مشتق که ابن یعیش به عنوان نمونه در این باب بدان‌ها اشاره می‌کند، لفظ "أی"، "کل"، "جد" و "حق" است. این چهار واژه نیز ریشه فعلی ندارند ولی در عین حال وصف قرار می‌گیرند و برای مبالغه در مدح موصوف، به اسم مابعد خود که به نظر رضی استرآبادی (بی تا: ۳۰۴/۱) غالباً و ترجیحاً در لفظ و معنا شبیه موصوف است، اضافه می‌شوند مثلاً می‌گوییم: "مررتُ برجلٍ أی رجلٍ" یا "أنت الرجل کل الرجل" که مقصود از این نوع کاربرد، مبالغه در معنایی است که لفظ موصوف متضمن آن است. بر این اساس معنای این دو جمله به ترتیب عبارت است از: مررتُ برجلٍ کاملٍ فی الرجولیه و أنت الرجلُ کاملٌ فی الرجال.

به اعتقاد برخی نحویان، جامد مصدری در صورتی می‌تواند نعت واقع شود که دارای دو شرط باشد؛ یکی این که فعلش ثلاثی باشد و دیگر آنکه مصدر میمی نباشد. این نعت پیوسته مفرد و مذکر می‌آید و تنها در اعراب و تعریف و تنکیر با منعوت خود مطابقت می‌کند. مانند: "هؤلاء حکامٌ عدلٌ". (الراجحی، ۱۹۹۹: ۳۷۲)

از سخن ابن جنی در "الخصائص" آنجا که می‌گوید: «ومثله فی النکره أيضاً قولهم: مررتُ برجلٍ صوفٍ تکتةُ أی خشنه ونظرتُ إلی رجلٍ خزٍ قمیصه أی ناعمٌ ومررتُ بقاعٍ عرفجٍ کله أی جافٍ و خشن^(۱)» (بی تا: ۲۷۲/۳) چنین برمی‌آید که او وصف واقع شدن اسم‌های جامد غیر مصدری را که متضمن معنای مشتق اند، تجویز نموده است. در عبارت بالا، «صوف»، «خز» و «عرفج» اسم‌های جامد غیر مصدری‌اند که چون به ترتیب متضمن معنای مشتق: «خشنه»، «ناعم» و «جاف» هستند وصف قرار گرفته‌اند. ابن سراج این صفات را صفات "غیر محضه" نامیده و آنها را به سه دسته مفرد، مضاف و موصول تقسیم کرده است (ابن السراج، ۱۹۸۸: ۲۷/۲)، مفرد مانند "سبع" و "ذراع" در جمله "مررت بثوبٍ سبعٍ" و "مررت بحیه ذراعٍ". حال اگر در عبارت "مررت بحیه ذراعٌ طولها"، ذراع را مرفوع ساختیم مابعد "حیه" مبتدا و خبر خواهیم داشت نه صفت مفرد. ابن سراج به نقل از سیبویه بیان کرده که برخی عرب‌ها ذراع در جمله قبل را مانند خز در جمله "مررتُ برجلٍ خزٌ صفتُهُ" مجرور ساخته‌اند که البته آن را اندک می‌داند. به نظر ابن سراج (همان: ۲۹) این نعت‌ها اگر نعت حقیقی باشند در اعراب تابع ماقبل (منعوت) خود خواهند بود ولی اگر نعت سببی باشند یعنی رافع یکی از

متعلقات منעות باشند در این صورت دیگر وصف آن منעות نیست و در اعراب از آن تبعیت نخواهند کرد بلکه مرفوع می‌شوند. مانند "مررت برجل أبو عشرة أبوه، وبرجل أفضل رجل أبوه، و برجل مثلک أخوه، وبرجل غیرک صاحبہ" که چنانکه می‌بینیم، ابو عشرة، افضل، مثلک و غیرک مرفوع شده‌اند.

برخی اشتقاق را در صفت شرط ندانسته‌اند و صفت را تابعی شمرده‌اند که دلالت بر معنایی در متبوع خود دارد خواه مشتق باشد یا غیر مشتق. به نظر آنان چون مشتق دلالت بیشتری بر معنا در متبوع دارد بسیاری از نحوین اشتقاق را شرط در صفت پنداشته‌اند و صفات غیر مشتق را تأویل به مشتق نموده‌اند. آنان استدلال کرده‌اند که سیبویه به همین علت، صفت بودن واژه "اسد" در جمله "مررت برجل اسد" را ضعیف شمرده است. (الاسترآبادی، بی تا: ۳۰۳/۱، نیز: ۱۹۹۸: ۳۱۵/۲)

۴- مصادر برای مبالغه وصف واقع می‌شوند.

مصادر نیز مانند مشتقات می‌توانند وصف قرار گیرند، یعنی همان‌طور که می‌گوییم: "رجل فاضل وعادل"، می‌توانیم از مصدر آن به عنوان وصف استفاده نماییم و بگوییم: "رجل فضل وعدل". ابن یعیش این مصادر را بر دو نوع؛ مفرد و مضاف تقسیم می‌کند. مفرد مانند مثالی که ذکر شد و مضاف مانند "حسبک"، "شرعک"، "هدک"، "همک" و "نحوک"^(۲) در این جمله‌ها: "مررت برجل حسبک من رجل وبرجل شرعک من رجل وبرجل هدک من رجل وبرجل همک من رجل ونحوک من رجل"^(۳)

به نظر ابن یعیش این مصادر به غرض مبالغه وصف واقع می‌شوند. به بیان دیگر به سبب کثرت وجود وصف مورد نظر در موصوف گویی موصوف خود آن وصف است. یعنی اسم ذات خود اسم معنا دانسته شده است. مثلاً وقتی گفته شود "رجل عدل" گویی آن شخص به خاطر عدالت بسیارش، خود عدل است و عین آن به شمار می‌آید. از سوی دیگر همان‌طور که اسم فاعل گاهی جانشین مصدر شده و به جای "قیاماً" در جمله‌ی "قم قائماً" اسم فاعل آمده، جایز است که بگوییم این مصادر به جای اسم فاعل به کار رفته‌اند. بر این اساس "رجل صوم و فطر" به معنای "رجل صائم و مفطر" است. (بی تا: ۵۰/۳)

ابن جنی صفت را به صریح و غیر صریح تقسیم نموده است. او صفاتی مانند: دَنَف، مرضیون و عادل را در عبارت: "رجلٌ دَنَفٌ و قوم مرضیون و رجلٌ عادلٌ" صفات صریح و محض می‌داند و مصدری مانند دَنَف، رضا و عدل را که در عبارت "رجلٌ دَنَفٌ و قوم رضا و رجلٌ عدلٌ" وصف واقع شده‌اند، صفت غیر صریح می‌شمارد. به نظر او وقوع این گونه مصادر به عنوان وصف به دو علت است که از یکی تعبیر به صناعی و از دیگری تعبیر به معنوی می‌کند. صناعی به این معناست که کاربرد شکل مصدری وصف، انس مخاطب را به شباهت موجود میان مصدر و وصفی که مصدر جانشین آن است، بیشتر می‌کند. دلیل معنوی کاربرد مصدر به عنوان وصف این است که چنین کاربردی موجب می‌شود که گمان کنیم گویا موصوف به دلیل کثرت مبادرتش به فعل مورد نظر به حقیقت خود، مخلوق آن فعل و جزئی از آن است (بی تا: ۲۵۹/۳).

به نظر می‌رسد سخن ابن یعیش و ابن جنی در این باب به یکدیگر نزدیک و شبیه است ولی به عقیده ما تعبیر ابن جنی در بیان علت معنوی وصف واقع شدن مصادر زیاتر از تعبیر ابن یعیش می‌نماید.

سیبویه نیز در کتاب خود ذیل مبحث «هذا شیء یتتصب علی أنه لیس من اسم الأول ولا هو هو» به موضوع وصف مصدر از نظر یونس و خلیل بن احمد می‌پردازد. او در این راستا وصف موصوف را دارای سه صورت می‌داند؛ یکی آن‌که وصف از نظر معنا خود موصوف است و در اعراب تابع آن، که این همان نعت است؛ مانند هذا زیدٌ الطویلُ، دوم این‌که وصف در معنا متبوع است ولی در اعراب تابع آن نیست که به آن حال گویند؛ مانند هذا زیدٌ ذاهباً و در شکل سوم وصف نه در معنا متبوع است و نه در اعراب از آن تبعیت می‌کند که آن را تمیز نامند؛ مانند هذا درهمٌ وزناً. (سیبویه، ۱۹۸۸: ۱۲۱/۲) با این توضیح روشن می‌شود که سیبویه صفت را اعم از نعت دانسته و گاه آن را بر حال و تمیز هم اطلاق کرده است.

بر همین اساس سه مصدر «وزن»، «ضرب» و «نسیج» که در عبارت‌های «هذه مئة وزنٌ سبعة و تقدّ الناسِ» و «هذه مئة ضربِ الأمیر»، و «هذا ثوبٌ نسیجِ الیمین»^(۴) نمونه‌هایی از شکل سوم وصف موصوف و داخل در مقوله‌ی «لیس من اسم الأول ولا هو هو» (همان: ۱۲۰) هستند، به عنوان تمیز^(۵) منصوب می‌شوند و بنا بر نظر یونس وجه رفع آن‌ها هم به عنوان صفت جایز است. البته خلیل بن

احمد بر این عقیده است که این مصادر را باید از نوع واژه «الخالق» دانست. همان طور که خلق هم به معنای مصدری و هم به معنای مخلوق یعنی اسم به کار می‌رود، این مصادر را هم اگر به معنای مصدری بگیریم باید منصوب کنیم و اگر مانند عدل در «امراه عدل» اسم بگیریم در این صورت باید آن‌ها را صفت بدانیم. خلیل وجه رفع آن‌ها را به عنوان خبر برای مبتدای محذوف و نه بنا بر وصفیت جایز می‌داند (همان). زیرا به نظر او الف و لام «امیر» و «یمن» علامت تعریف است و مصدر «ضرب» و «نسخ» از مضاف الیه خود کسب تعریف می‌کند و نمی‌تواند صفت برای موصوف نکره قرار گیرد ولی اگر به صورت «ضرب امیر» می‌آمد رفع ضرب را بنا بر وصفیت می‌شمرد.

۵- وصف مصدر برای موصوف غیر مفرد هنگامی به صورت مثنی و جمع می‌آید که به دلیل غلبه وصفیت بر آن و کاربرد زیادش به عنوان وصف، صفت محسوب شود.

اصل آن است که وصف مصدر برای موصوف مفرد، مثنی، جمع، مؤنث و مذکر به شکل مفرد و بدون تائید به کار رود. مثلاً گفته شود: "مررت برجل عدل وبامراه عدل"، "هذان رجلان عدل"، "رایت رجلاً عدل" و "هذان رجلان حسبک بهما من رجلین"؛ زیرا مصدر، اسم جنس بوده هم بر مفرد و هم بر مثنی و جمع دلالت می‌کند لذا نیاز به تثنیه و جمع آوردنش نیست. ابن یعیش بر این باور است که مصدر در صورت غلبه وصفیت بر آن، جایز است با موصوف مثنی و جمع به شکل مثنی و جمع بیاید. (بی تا: ۵۱/۳) مثلاً در عبارت "شهودی علی لیلی عدول مقانع"؛ عدول مصدر و جمع عدل است و چون غالباً وصف واقع شده است به دلیل غلبه وصفیت بر آن، صفت محسوب می‌شود و به لحاظ عدد از موصوف خود "شهود" که جمع "شاهد" است، تبعیت می‌کند.

علاوه بر شارح المفصل برخی دیگر نیز علت تثنیه این مصادر را به هنگام وصف واقع شدن، در شباهتشان به صفت دانسته‌اند که این شباهت، خود، نتیجه کثرت وصف به آنهاست. (ابن السراج، ۱۹۸۸: ۳۱/۲)

۶- جمله تنها در صورتی برای اسم معرفه محضه، وصف قرار می‌گیرد که خود، صله "الذی" باشد.

نحویان بر سبیل تقریب می‌گویند: هر جمله که بعد از اسم نکره بیاید و بیان کننده آن اسم باشد در اصطلاح صفت گفته می‌شود و اگر بعد از اسم معرفه باشد حال خواهد بود. توضیح کلی مساله این است که جمله خبریه در صورتی که به منزله معمول، ماقبل خود را لازم نداشته باشد اگر مرتبط به

اسم نکره محضه باشد، باید صفت برای آن اسم قرار گیرد و اگر به اسم معرفه محضه مرتبط باشد به منزله حال برای آن اسم خواهد بود و اگر مرتبط به اسم نکره محضه و معرفه محضه نباشد، مثلاً نکره موصوفه و معرفه به لام جنس باشد در این صورت احتمال دارد که صفت یا حال باشد. هر یک از این حالت‌ها برای عمل کردن ذوالحال و موصوف در جمله، مشروط به وجود مقتضی‌اند و اینکه چیزی مانع از وصفیت و حالیت نباشد (ابن هشام، ۱۹۹۷: ۸۰/۲).

بنابراین باید توجه داشت که جمله وصفیه شرایط و قیودی دارد (همان: ۸۵-۸۲) که در این بخش به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

قید اول: این که خبری و قابل صدق و کذب باشد. پس جمله انشائیة اگر وصف واقع شد باید تأویل به جمله خبری شود (ابن عقیل، ۱۳۳۸: ۱۹۸/۳). مثلاً در عبارت معروف: "جاؤا بمذق هل رأیت الذئبَ قط" مذق موصوف نکره و جمله "هل رأیت الذئبَ قط" صفت مذق است اما از آنجا که انشایی است باید آن را تأویل به جمله خبری نمود. از اینرو گفته‌اند که صفت مذق، قول محذوف است و این جمله انشایی مفعول به است برای آن قول محذوف. یعنی جمله در اصل چنین بوده: "جاؤا بمذق مقول فیه هل رأیت الذئبَ قط".

قید دوم: این که موصوف، صلاحیت بی‌نیازی از جمله بعده را داشته باشد که اگر ذکر نشود، معنای کلام تمام باشد.

قید سوم: در رابطه با موصوف جمله وصفی است. همان طور که پیش‌تر گفتیم اگر موصوف نکره محضه باشد جمله‌ی مابعد آن، صفت خواهد بود: «مررت بطفلی بیکی». ولی اگر نکره موصوفه یا معرفه به لام جنس باشد در این صورت جمله‌ی بعده احتمال دارد صفت یا حال باشد: «و هذا ذکرٌ مبارکٌ انزلناه» (انبیاء: ۵۰). در این آیه جمله «انزلناه» به این اعتبار که بعد از نکره آمده می‌تواند صفت باشد و چون موصوفش نکره موصوفه است و تخصیص نکره را به معرفه نزدیک می‌کند، براین اساس می‌توان آن را حال دانست. این حکم در مورد جمله «نسلخ» در آیه «وآیه لهم اللیل نسلخ منه النهار» (یس: ۳۷) نیز صادق است. به این معنا که «نسلخ» از سویی به خاطر وجود الف و لام بر سر «اللیل» حال شمرده می‌شود و از سوی دیگر الف و لام جنس بر سر «اللیل»، آن را به نکره نزدیک می‌کند. جمله «نسلخ» به این اعتبار می‌تواند صفت برای لیل باشد.

از سه حالت مذکور برای موصوف به حالت چهارمی می‌رسیم که اگر موصوف، معرفه محضه باشد جمله‌ای که بعدش می‌آید حال خواهد بود مانند: «زیدٌ أبوه قائمٌ». علت صفت نبودن جمله‌ی «أبوه قائمٌ» در این مثال از نظر ابن یعیش آن است که او اساساً جمله را جزئی از نکره‌ها می‌داند. از این رو صفت قرار گرفتن نکره را برای معرفه جایز نمی‌شمارد. به اعتقاد او در این صورت، جمله باید صله "الذی" قرار گیرد تا به وسیله‌ی اسم موصول الذی که معرفه است صلاحیت وصف واقع شدن را به دست آورد، مثل: "مررت بزید الذی أبوه منطلق". (ابن یعیش، بی تا: ۵۴/۳)

برخی بر خلاف نظر ابن یعیش جمله را نه معرفه و نه نکره می‌دانند. به باور آنها تعریف و تنکیر از عوارض ذات است و بر جمله چون ذات نیست عارض نمی‌شود. آنان در مواردی که جمله، نعت نکره قرار گرفته باشد، علت را مناسبت جمله با نکره از آن جهت که تأویلش به نکره صحیح است، بیان می‌کنند. (الاسترابادی، بی تا: ۳۰۷/۱)

صاحب "الاصول فی النحو" نیز مانند ابن یعیش وصف معرفه را با جمله، به دلیل نکره بودن جمله جایز نمی‌داند و معتقد است که معرفه تنها با معرفه وصف می‌شود، بنابراین دخول الذی بر سر جملات را در وصفیتشان برای معارف، شرط می‌داند. (ابن السراج، ۱۹۹۸: ۳۱/۲) ابن جنی نیز در این زمینه در کتاب "الخصائص" خود در باب "فی إصلاح اللفظ" همین نظر را بیان داشته است. (بی تا: ۳۲۱/۱) در مجموع جمهور نحویان بر عدم جواز وصف معرفه با جمله، اتفاق نظر دارند و از آرای ابن یعیش، ابن سراج و ابن جنی برمی‌آید که نحویان در باب کاربرد الذی در این مورد اختلاف نظر ندارند.

موضوع دیگر حائز اهمیت در جمله‌ی وصفی وقوع آن بعد از ادات استثناسست که ذیل آیه «ما أهلكنا من قرية إلا لها منذرون» (شعراء: ۲۰۸) بیان شده است. بر اساس نظر زمخشری و ابوالبقاء، در این آیه جمله‌ی «لها منذرون» بعد از نکره موصوفه «قریه» صلاحیت وصفیت و حالیت را دارد و الا مانع وصفیت نیست. (ابن هشام، ۱۹۹۷: ۸۵/۲ و زمخشری، ۱۳۸۹: ۴۸۰) زمخشری در «المفصل» خود، الا را لفظاً لغو و زائد و فایده آن را در معنا می‌داند. (بی تا: ۳۳) پس وقتی گفته شود: «ما مررت بأحد إلا زیدٌ خیرٌ منه»، «الا» لفظاً زائد شمرده می‌شود و جمله اسمیه بعد «الا» صفت برای «أحد» خواهد بود و معنای جمله این است: بهترین کسی که از کنارش رد شدم، زید بود.

۷- موصوف همان‌طور که با صفتی از صفات خود وصف می‌شود، می‌تواند با صفتی از صفات سبب و متعلق خود نیز وصف شود.

به نظر شارح «المفصل» صفت همان‌گونه که حالت موصوف را بیان می‌کند می‌تواند حالت سبب موصوف را نیز وصف نماید. در اینجا مقصود از سبب همان اسمی است که متعلق به موصوف و مرتبط به آن است. به صفت در نوع اول که صفتی از صفات موصوف خود را بیان می‌کند نعت حقیقی و در نوع دوم که صفتی از صفات متعلق موصوف را بیان می‌کند نعت سببی گویند. در جمله "مررتُ برجلٍ کثیرِ عدوّه" کلمه "رجل" منعوت و "کثیر" نعت سببی است ولی صفت "رجل" نیست، بلکه صفت متعلق آن که همان "عدوّه" است، به حساب می‌آید و ضمیر "هاء" در "عدوّه" این کلمه را به موصوف مرتبط می‌سازد. حال این سؤال مطرح می‌شود که اگر "کثیر" وصف متعلق موصوف است چرا بعد از آن نیامده بلکه بر موصوف وارد گشته و به دنبال آن آمده است؟ به نظر ابن السراج علتش آن است که نعت سببی گرچه وصف حالت متعلق موصوف است ولی از آنجا که مانند نعت حقیقی برای از بین بردن اشتراک لفظی موصوف با دیگر اسم‌های شبیه خود می‌آید، بعد از موصوف ذکر می‌شود. (ابن السراج، ۱۹۸۸: ۲/۲۴)

در نعت حقیقی مانند "مررتُ برجلٍ قائمٍ" توضیح موصوف بوسیله صفت تحقق می‌یابد، در نعت سببی نیز همین امر (توضیح) را در مورد متعلق موصوف می‌بینیم. نکته قابل ذکر دیگر در باب نعت سببی آنست که ارتباط بین موصوف و متعلقش باید حفظ شود که ابن یعیش نیز با عبارت «قلیل من لا سبب ینه و ینه» (بی تا: ۳/۵۴) بدان اشاره نموده است. مثلاً در جمله "مررتُ برجلٍ قائمٍ زیدٌ" کلمه "قائم" نه صفت رجل است و نه صفت زید و میان رجل و زید هیچ ارتباطی وجود ندارد.

۸- در نعت سببی و نیز در صفاتی که برای مؤنث و مذکر به یک شکل می‌آیند، نعت در تذکیر و تأنیث با منعوت مطابقت نمی‌کند.

در بحث مطابقت نعت با منعوت، اصل آن است که نعت در چهار چیز از منعوت تبعیت کند: الف (عدد، ب) جنس، ج) تعریف و تنکیر، د) اعراب. ولی گاهی نعت در همه این چهار مورد از منعوت خود تبعیت نمی‌کند و یکی از این موارد نعت سببی است. اگر نعت رافع اسم ظاهر باشد و

آن اسم ظاهر از متعلقات منعوت، در این صورت نعت تنها در اعراب و تعریف و تنکیر با منعوت مطابقت دارد و مانند فعل پیوسته مفرد می آید و در تذکیر و تأنیث تابع مرفوع مابعدش خواهد بود. مانند: "هذا رجلٌ مجتهده ابته" و "هذا رجلٌ مخلصٌ مجتبه". (همان، ۵۵)

مورد دیگر، صفاتی است که برای مؤنث و مذکر به یک شکل می آیند. این صفات خود به دو گروه تقسیم می شوند؛ قسم اول، صفاتی که با موصوف مذکر و مؤنث به شکل مذکر به کار می روند و این قسم، شامل صفات بر وزن فعول به معنای فاعل مانند: صبور و شکور، و صفات بر وزن فعیل به معنای مفعول مانند: جریح و خضیب است، و شرط آن ذکر موصوف یا ذکر هر چیزی است که بر موصوف دلالت کند. قسم دوم؛ صفاتی که با موصوف مذکر و مؤنث به شکل مؤنث می آیند. این قسم شامل صفاتی مثل علامه و نسابه می شود که تائیت آن‌ها برای مبالغه در آن صفات مورد نظر است. به نظر ابن یعیش تائیت در این صفات گرچه برای مبالغه است ولی چون مبالغه، نشانه نقصان موصوف است، اتصال و الحاق این تاء به صفات خداوند جایز نیست. (همان، ۵۶-۵۵)

از آنجا که اصل، مطابقت نعت با منعوت در تذکیر و تأنیث است از این رو ابن جنی بر این باور است که وصف منعوت مذکر با نعت مؤنث و وصف منعوت مؤنث با نعت مذکر از تمکن وصف منعوت مذکر با نعت مذکر و وصف منعوت مؤنث با نعت مؤنث برخوردار نیست. به نظر او جمله "هذا رجلٌ علیم" در توصیف علم و دانش رجل، قوی تر از جمله "هذا رجلٌ علامه" است. همچنان که جمله "مررت بامرأه کافره" قوی تر از "مررت بامرأه کفور" است. (ابن جنی، بی تا: ۱۹۰/۳-۱۸۹)

نحویان دیگر از جمله ابن عقیل (۱۳۶۸: ۱۹۳/۳) و رضی استرآبادی (بی تا: ۳۱۰/۱) نیز، همچون ابن یعیش بر این عقیده اند که نعت سببی مانند فعل عمل می کند و با مرفوع مفرد، مثنی و جمع که بعد از آن می آید پیوسته به صورت مفرد به کار می رود و مانند فعل در جنس تابع مرفوع مابعد خود است.

۹- وصف معرفه با نکره و نکره با معرفه جایز نیست.

ابن یعیش مطابقت صفت با موصوف را در تعریف و تنکیر ضروری می داند. (بی تا: ۵۸/۳) این ضرورت به آن سبب است که مجموع نعت و منعوت یک شیء واحد را تشکیل می دهند، پس هر

چه به منעות متصل شود باید به نعت نیز افزوده گردد. به نظر او نعت، منעות را از عمومیتی که پیش از افزودن نعت داشته خارج می‌سازد و به چیزی اخص از آن تبدیل می‌کند. پس نعت و منעות در مجموع خاص‌تر از منעות تنهاست. توضیح بیشتر آن‌که اگر نعت و منעות را با هم به عنوان یک انسان در نظر بگیریم، منעות جدای از نعت به منزله حیوان محسوب می‌شود و همان‌طور که انسان اخص از حیوان است، مجموع نعت و منעות نیز اخص از منעות منفصل از نعت به شمار می‌آید. بر همین اساس نعت شمردن ظریف در دو مثال "هذا رجلٌ الظریف" و "هذا زیدٌ ظریف" به دلیل عدم مطابقت نعت و منעות در تعریف و تنکیر، جایز نبوده بلکه بدل شمرده می‌شود. (همان: ۵۵/۳)

ابوعلی فارسی نیز وصف معرفه با نکره و نکره با معرفه را جایز نمی‌داند و استدلالش آن است که صفت سزاوار است که در معنا موصوف باشد و از آنجا که نکره دلالت بر عموم دارد و معرفه خاص است و نمی‌توان عام را خاص و خاص را عام دانست؛ از این‌رو وصف هر یک از نکره و معرفه جز با چیزی که در تعریف و تنکیر با آنها مطابقت کند جایز نیست. (الفارسی، ۱۹۹۶: ۲۱۵-۲۱۴) دیگر نحویان نیز هر یک به گونه‌ای به این مقوله اشاره نموده‌اند. مثلاً ابن سراج گفته است: «النعتُ یَنقَسِمُ بِأقسامِ المنعوتِ فی معرفته و نکرته، فنعتُ المعرفه معرفه، ونعتُ النکره نکره...» (۱۹۸۸: ۲۳/۲) و در جایی دیگر می‌گوید: «واعلم أن صفة المعرفه لا تكون إلا معرفه كما أن صفة النکره لا تكون إلا نکره» (همان، ۲۳) و ابن جنی در "اللمع" در بخش "باب الوصف" مسئله لزوم مطابقت نعت با منעות از نظر معرفه و نکره بودن را بیان نموده است.

برخی نحویان مکتب کوفه وصف نکره با معرفه را در موارد مدح یا ذم با استشهاد به آیه شریفه "وَلِ كُلِّ لُحْمٍ لَمْزَةٌ لِمَنْ جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ" (همزه: ۲-۱) تجویز نموده‌اند حال آن‌که جمهور نحویان الذی را در این آیه بدل یا نعت مقطوع دانسته‌اند. و اخفش وصف نکره موصوفه را با معرفه، جایز دانسته و در آیه شریفه "فَإِنْ عَثَرَ عَلَىٰ أَهْمَا اسْتَحَقَّ إِثْمًا فَأَخْرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأُولِيَانِ" (مائده: ۱۰۷)، "الأولیان" را صفت برای "أخراان" قرار داده است ولی بهتر آن است که "الأولیان" را بدل یا خبر برای مبتدای محذوف بگیریم. (الاسترآبادی، بی تا: ۳۱۰/۱ نیز: ۱۹۹۸: ۳۳۱/۲)

بر عکس گروه پیشین، برخی مطلقاً وصف معرفه را با نکره جایز شمرده‌اند و ابن طراوه آن را به شرط آنکه صفت نکره از صفات خاص آن موصوف معرفه باشد و جز آن هرگز برای وصف موصوف دیگری به کار نرود، تجویز نموده است و به این بیت از نابغه ذبیانی استشهاد می‌کند:

أبيتُ كَأني ساورتني ضئيله/ من الرقشِ في أنيابها السمُّ نافعٌ (السيوطي، بی تا: ۱۱۷/۲ نیز: بکر، ۱۹۸۴: ۵۱۲/۲).

در اینجا گرچه "نافع" نکره است ولی چون از صفات خاص سم است ابن طراوه آن را صفت برای موصوف معرفه یعنی "السم" قرار داده است.

۱۰- ضمائر نه موصوف واقع می‌شوند و نه صفت.

در این خصوص ابن یعیش وضوح معنا و معلوم و شناخته شده بودن ضمائر نزد مخاطب را دلیل وصف نشدن ضمائر دانسته است؛ زیرا ضمیر تنها زمانی به جای اسمش به کار می‌رود که پیش از آن، اسم در جمله ذکر شده باشد یا از آن سخن رفته باشد. پس معنای ضمائر انقدر در نهایت وضوح است که احتیاجی به ذکر صفت برای آنها نیست. از سوی دیگر ضمائر صفت هم واقع نمی‌شوند زیرا ویژگی صفت بیان حالتی از حالات موصوف است در صورتی که ضمائر به دلیل جامد بودن، بر معنایی دلالت نمی‌کنند از اینرو قادر به بیان حالتی از حالات موصوف نیست و در نتیجه صلاحیت صفت واقع شدن را ندارند. (ابن یعیش، بی تا: ۵۶۳) در جای دیگر (بینا، ۱۳۳۷: ۲۱۲) نیز همین امر علت صفت قرار نگرفتن ضمائر بیان شده است.

به نظر می‌رسد که این موضوع جای تأمل دارد؛ زیرا برخی نحویان معتقدند که ضمیر گرچه جامد است ولی در صورت صفت واقع شدن بر همان چیزی دلالت می‌کند که مفسر آن بیانگر آن است. پس اگر به چیزی مانند اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبیه که بیانگر معنایند باز گردد در این صورت بر معنای مرجع خود دلالت می‌کند، مانند: "زیدٌ کریمٌ وأنت هو". (الاسترآبادی، بی تا: ۳۱۱/۱، نیز: ۱۹۹۸: ۳۳۳/۲) در این مثال ضمیر "هو" بر اساس نظر نحویانی که آن را بیانگر معنای مرجع خود می‌دانند، صفت قرار گرفته است زیرا مرجع آن کریم است؛ از اینرو بر صفت کرم و بخشندگی موصوف دلالت می‌کند.

محقق رضی شارح "الکافیة فی النحو" با دقت و موشکافی بیشتری به بیان علت وصف نشدن ضمائر پرداخته است. استدلال او چنین است که ضمائر متکلم و مخاطب أعرف معارفند. وصف معارف در اصل برای توضیح است و توضیح شیء واضح تحصیل حاصل محسوب می‌شود. به همین علت است که وصف ضمائر را که شناخته شده ترین و معروف ترین قسم معارف هستند، صحیح نمی‌داند. از سوی دیگر معتقد است وصفی که مفید مدح و ذم است در مورد ضمیر به کار نمی‌رود زیرا در این صورت با غرض اصلی در وصف معارف، همخوانی و مطابقت نخواهد داشت. ضمیر غایب نیز وصف نمی‌شود یا به دلیل آنکه مفسر ش غالباً در جمله ملفوظ است و ذکر مفسر موجب وضوح و آشکاری ضمیر شده و دیگر جایی برای توضیح باقی نمی‌گذارد و یا به علت حملش هم بر متکلم و هم بر مخاطب چون از جنس هر دو است. و اما این که ضمیر صفت واقع نمی‌شود به این دلیل است که موصوف در بحث معارف سزاوار است که اخص از صفت یا مساوی آن باشد. حال اگر ضمیر صفت واقع شود موصوفی که اخص از ضمیر یا مساوی آن باشد وجود ندارد تا ضمیر بتواند صفتش قرار گیرد. (الاسترآبادی، بی تا: ۳۱۱/۱) کسائی موصوف واقع شدن ضمیر غایب را در موارد مدح و ذم و ترحم، با استناد به آیه شریفه "لا اله الا هو العزيز الحكيم" (آل عمران: ۶) و نیز آیه "قُلْ اِنْ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَآمُ الْغُيُوبِ" (سبأ: ۴۸) و جمله "مررت به المسكين" تجویز نموده، ولی جمهور نحویان ضمیر غایب در این سه مثال را مبدل منه و تابع آنها را بدل دانسته اند. (السیوطی، بی تا: ۱۱۷/۲، نیز: بکر، ۱۹۸۴: ۵۴۳/۲)

ابن جنی در بیان موصوف واقع نشدن ضمائر از مثال "رَبِّ رَجُلٍ مَرَرْتُ بِهِ" استفاده کرده است. در این جمله اگر به جای رجل ضمیر آن را به کار ببریم و بگوییم: "رَبِّهِ مَرَرْتُ بِهِ"، عبارت حاصل به چند دلیل درست نیست. یک دلیل این که رُبُّ تنها به اسم‌های نکره اضافه می‌شود حال این که ضمیر معرفه است. دوم این که ضمیر هاء که معرفه است نمی‌تواند با جمله «مررت به» وصف شود زیرا جمله نکره است و وصف معرفه با نکره صحیح نیست. دلیل دیگر آن که ضمائر وصف پذیر نیستند و موصوف واقع نمی‌شوند. او در ادامه با دلایلی که در توضیح مثال "رَبِّهِ رَجُلًا وَرَبِّهَا امْرَأَةً" می‌آورد، بر وصف ناپذیری ضمائر صحه می‌گذارد. به تعبیر او، در جمله "رَبِّهِ رَجُلًا وَرَبِّهَا امْرَأَةً" رُبُّ به ضمیر هاء اضافه شده زیرا در باب رُبُّ ضمیر گاه شبیه نکره دانسته می‌شود و آن زمانی است که

مرجع ضمیر پیش از آن ذکر نشده باشد و ضمیر نیاز به مفسر داشته باشد. در این صورت مفسر ضمیر در حکم و موضع وصف برای آن قرار می‌گیرد. ولی از آنجا که ضمائر قابل وصف نیستند ضمیر هاء از حکم ضمیر خارج گشته است. (ابن جنی، بی تا: ۲۱/۲-۲۰) سایر نحویان اتفاق نظر دارند که مجرور «رب» اگر اسم ظاهر باشد باید برای آن صفت آورد ولی اگر مجرورش ضمیر باشد ضمن آنکه این ضمیر همیشه باید مفرد و مذکر باشد می‌باید برای آن تمیز آورد (حسن، بی تا: ۴۸۳/۲). از این رو آنان «رجلا» در مثال: «رَبُّهُ رَجُلًا» را تمیز و مفسر ضمیر هاء دانسته اند، نه در حکم وصف برای آن. صاحب الايضاح نیز با عبارت "فَأَمَّا الْمَضْمَرُ فَلَا يُوصَفُ بِالْأَسْمَاءِ الْمَظْهَرَةِ" به وصف ناپذیری ضمائر اشاره کرده (الفارسی، ۱۹۹۶: ۲۱۸) و از همین روست که سیبویه در آیه "هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا" (فاطر: ۳۱) حق را صفت برای "هو" نשמرده است. (۱۹۶۸: ۸۷/۲) حاصل آن که میان جمهور نحویان در این که ضمائر نه موصوف واقع می‌شوند و نه صفت، اختلافی نیست.

۱۱- اسم علم وصف می‌شود ولی وصف قرار نمی‌گیرد.

ابن یعیش اسم علم را به دلیل جامد بودن و عدم دلالتش بر معنای مناسب وصفیت، فاقد صلاحیت برای صفت واقع شدن دانسته و با عبارت "وَأَمَّا الْعِلْمُ الْخَالِصُ فَلَا يُوصَفُ بِهِ" بدان اشاره می‌کند (بی تا: ۵۶۳). استدلال رضی استرآبادی در این زمینه نیز مبین همین نظر است. به عقیده او علم اسم ذات است نه اسم معنا؛ بدین جهت اگر اسم معنایی از جنسیت به علمیت عدول کند، آن معنا بعد از علمیت از بین می‌رود، مانند احمر و اشقر که اسم معنایند اما اگر علم شده و نام چیزی قرار گیرند، بعد از علمیت دیگر بر آن معنا دلالت نکرده و نمی‌توانند صفت واقع شوند. (الاسترآبادی، بی تا: ۳۱۳/۱) البته باید گفت که اگر اسم علم از دلالت اصلی خود خارج شود و مقصود گوینده از بیانش، معنایی باشد که به آن مشهور است در این صورت وصف قرار گرفتن اسم علم جایز است (حسن، بی تا: ۴۶۶/۳)، مانند «حاتم» اگر مقصود دلالت آن بر صفت «کرم» باشد، یا مثل این عبارت: «فَلَانٌ رَجُلٌ فَرَّاشٌ الْجِلْمِ، فَرَعُونَ الْعَذَابِ» که «فَرَّاشُ الْحِلْمِ» به معنای «احمق و طائش (سبک سر)» و «فَرَعُونَ الْعَذَابِ» به معنای «قاس: سنگدل» است. چون اسم علم فراشه و فرعون

بر صفت حماقت و سنگدلی دلالت می‌کند داخل در جامد مؤول به مشتق شده و به عنوان وصف برای «رجل» مرفوع گشته است.

در باب وصف اسم علم ابن جنی آن را موجب نقض غرض می‌داند و اصل را بر وصف نشدن اسم علم می‌گذارد؛ زیرا غرض از وضع اسم علم آن است که از ذکر اوصاف متعدد شخص یا شیء مورد نظر بی‌نیاز شویم. مثلاً وقتی می‌گوییم: "قَالَ الْحَسَنُ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ كَذَا" در واقع با ذکر اسم خاص "الحسن" از ذکر اوصاف متعدد او چون: الرجل الفقيه القاضي العالم الزاهد البصري و بسیاری اوصاف دیگر وی بی‌نیاز می‌شویم. به نظر او اگر اسم علمی وصف شود به این خاطر است که اشتراک و التباس بوجود آمده در اثر اطلاقش بر افراد متعدد، از بین برود. (ابن جنی، بی‌تا: ۲۳۸/۳) مثلاً وقتی نام فرزدد را می‌آوریم نیازی به وصف آن به تمیمی یا دیگر اوصافش نیست زیرا می‌دانیم که فرزدد تنها بر شاعر معروف عصر اسلامی - اموی اطلاق می‌شود، ولی اگر نام فرزدد را که "همام" است بیاوریم، به سبب اطلاق این نام بر افراد متعدد و آشکار نبودن مقصود متکلم از ذکر همام نزد مخاطب، وصف آن مثلاً به "ابن غالب" جایز است. پس می‌توانیم بگوییم: "همام بن غالب".

در ادامه نظر ابن جنی در باب وصف اسم علم باید این مطلب را افزود که او بر این باور است که وصف اسم علم در باب انساب به قصد "تخصیص و تخلص" نیست. توضیح آن که بسیار دیده می‌شود که در باب انساب، بسیاری از اسم‌های علم بی‌آنکه لفظشان بین افراد متعدد مشترک باشد وصف شده‌اند، مانند: فلان بن یسجُب بن یعرب بن قحطان که نظیر آن بسیار است. به نظر ابن جنی غرض از این نوع وصف تنها بیان و آگاه ساختن مخاطب از سلسله نسب شخص است. بر همین اساس وصف فرزدد به ابن غالب "الفرزدد بن غالب" از باب بیان نسب وی جایز است. (همان: ۲۳۹/۳)

ابن یعیش نیز با ذکر عبارت "العلم الخالص.... یوصف لما ذکرناه من ازاله الاشتراک فی اللفظ" در باب اسم علم، بر آن بوده تا بگوید با وصف بی‌قید و شرط اسم علم موافق نیست بلکه معتقد است که اصل در اسم علم آن است که وصف نشود. به بیان دیگر وی همچون نحوی متقدم خود، ابن جنی، شرط وصف اسم علم را اشتراک لفظش با دیگر اسم‌های علم می‌داند. مثلاً در جمله "جاءنی زید العاقل" اسم علم زید با صفت العاقل وصف شده است تا مخاطب دریابد که مقصود متکلم آمدن

زید نامی است که دارای صفت عاقل بودن است. زیرا زید اسم علمی است که افراد بسیاری بدان نامیده شده‌اند. او مانند صاحب الايضاح (الفارسی، ۱۹۹۶: ۲۱۸) برای اسم علم سه گونه صفت برشمرده است: (۱) صفت همراه با "ال" مانند جاءنی زید العالم. (۲) مضاف به معرفه که آن را به چهار دسته تقسیم نموده؛ معرفه به ضمیر، اسم اشاره، علم و اسم دارای "ال"، مانند جاءنی زید غلامک که در اینجا زید فاعل و غلام که مضاف به ضمیر است، نعت زید قرار گرفته است. (۳) اسم اشاره؛ مانند مررت بزید هذا که در اینجا صفت برای زید است و گرچه مشتق نیست ولی مؤول به مشتق است به تقدیر: مررت بزید المشارالیه یا القریب. (ابن یعیش، بی تا: ۵۷/۳)

۱۲- موصوف باید نسبت به صفت اخص و اعرف یا مساوی صفت باشد.

پیش از بیان نظر ابن یعیش در این زمینه، باید گفت که منظور از اخص یا مساوی بودن موصوف نسبت به صفت این نیست که لفظ موصوف لزوماً باید مدلولاتش کمتر از لفظ صفت و یا مساوی آن باشد. این امر نه در معارف و نه در نکرات قیاسی نیست، بلکه مقصود آن است که موصوف و صفت اگر هر دو معرفه بودند، موصوف باید در "تعریف" اخص و اعرف از صفتش و یا مساوی آن باشد. مثلاً وقتی می‌گوییم "الرجل العاقل" گرچه لفظ العاقل که نعت است مدلولاتش کمتر از لفظ الرجل است، ولی هر دو از جهت "تعریف" که بر مدلولات وضعی آن دو عارض گشته، مساویند. یا در "هذا الرجل" لفظ هذا از جهت دلالت وضعی بر افراد بسیاری اطلاق می‌شود ولی از نظر "تعریف" بنا بر نظر جمهور نحویان اخص از معرفه به الف و لام است. بنابراین چنان‌که می‌بینیم اخص و مساوی بودن موصوف، اختصاص به معارف دارد. پس لازم است که مراتب اسم‌های معرفه را در اخص و اعم بودن از کلام نحویان بشناسیم تا بتوانیم بر اساس آن عمل کنیم. جمهور نحویان مراتب معارف را در اخص بودن به ترتیب زیر برمی‌شمارند: ضمائر، اعلام، اسم اشاره، معرفه به الف و لام و موصولات. (الاسترآبادی، بی تا: ۳۱۲/۱، نیز: ۱۹۹۸: ۳۳۴/۲)

به دیگر بیان، اگر موصوف و صفت هر دو نکره باشند، اخص بودن صفت بلا مانع است مانند: "رجل فصیح" و "غلام یافع"، ولی چنانچه موصوف و صفت هر دو معرفه باشند، به نظر بصریون صفت هرگز نمی‌تواند اخص از موصوف باشد بلکه باید اعم یا مساوی آن باشد. البته برخی بر

خلاف نظر بصریون وصف اعم با اخص را تجویز نموده‌اند و شلّوبین و فراء از آن جمله‌اند. از سوی دیگر ابن خروف بی‌آنکه اخص و اعم بودن موصوف و صفت را در نظر گیرد، برای موصوف معرفه صفت معرفه و برای موصوف نکره صفت نکره آورده است. (بکر، ۱۹۸۴: ۵۱۴/۲، نیز: السیوطی، بی تا: ۱۱۶۲)

ابن یعیش برای لزوم اخص یا مساوی بودن موصوف نسبت به صفت دو علت برشمرده است: یکی اینکه صفت زیادتی است در توضیح موصوف و کامل کننده آن. و این زیادت از نظر جایگاهش نسبت به موصوف در مرتبه دوم قرار می‌گیرد زیرا موصوف خود، اصل است. از این رو شرط کلام آن است که با اخص و اعرف آغاز شود و در صورت لزوم از صفت برای توضیح بیشتر موصوف استفاده شود. علت دوم آنکه صفت در حقیقت خبر است و همان‌طور که خبر قابل صدق و کذب است و اعم از مخبر عنه یا مساوی آن، صفت نیز در این دو مقوله مانند خبر است. مثلاً اگر کسی بگوید "جاءنی زیدُ الفاضلُ" می‌توان از او پرسید آیا به راستی صفتِ فاضل بودن بر زید صادق است؟ تنها تفاوت بین خبر و صفت در آن است که در صفت حالتی از حالات موصوف ذکر می‌شود که مخاطب آن حالت را می‌شناسد ولی موصوف را نمی‌شناسد یا شناختش از موصوف کافی نیست در صورتی که در خبر حالت و خبری از مخبر عنه آورده می‌شود که مخاطب از آن آگاه نیست و اصطلاحاً گفته می‌شود که خبر مفید فایده است. (بی تا: ۵۸/۳)

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که چگونه صفت می‌تواند توضیح موصوف باشد حال آن‌که خود اعم از موصوف است؟ به نظر شارح المفصل اعم بودن صفت نسبت به موصوف تناقضی با ویژگی دیگر آن که توضیح موصوف است ندارد؛ زیرا این ویژگی از مجموع صفت و موصوف حاصل می‌شود و علتش آن است که مجموع آن دو اخص از هر یک از آن دو به صورت جدا و منفرد است. مثلاً در جمله "مررتُ بزیدِ الطویلِ" الطویل، نعتِ زید و اعم از آن است زیرا طویل، صفت برای چیزهای بسیار قرار می‌گیرد و زید اخص از آن است و "زیدِ الطویلِ" اخص از زید به صورت جدا از صفت و نیز اخص از الطویل به شکل جدای از موصوف است. با این تعریف صفت و موصوف یک شیء واحد محسوب می‌شود. (همان)

بر اساس نظر شارح المفصل در خصوص لزوم اخص بودن موصوف نسبت به صفت، وصف اسم معرف به "ال" به وسیله ی اسم اشاره جایز نیست. پس اگر بعد از چنین موصوفی اسم اشاره بیاید صفت نخواهد بود بلکه بدل یا عطف بیان محسوب می شود زیرا اسم اعم بوسیله اخص توصیف نمی شود. مثلاً در جمله "جاءنی هذا الرجل" الرجل صفت برای اسم اشاره هذا قرار گرفته و صحیح است زیرا اسم اشاره اخص از اسم معرف به "ال" است. ولی اگر گفته شود "مررت بالرجل هذا" دیگر نمی توان هذا را نعت الرجل دانست زیرا الرجل اعم از هذا است. پس هذا بدل یا عطف بیان برای الرجل قرار می گیرد.

۱۳- گاه موصوف حذف می شود و صفت مفرد یا جمله جانشین آن می گردد. این امر در شعر شایع تر است تا نثر.

همان طور که پیش از این در مبحث لزوم اخص بودن موصوف نسبت به صفت اشاره کردیم، بیان موصوف و توضیح آن از مجموع صفت و موصوف حاصل می شد که این خود دلالت بر آن داشت که صفت و موصوف یک شیء واحد است. از این رو قیاس بر آن است که هیچ یک از آن دو حذف نشود چرا که حذف یکی از آنها موجب نقض غرض می شود. به همین علت ابن یعیش قیاس را بر امتناع از حذف موصوف نهاده و علت دیگر را عدم امن از التباس بیان کرده است (همان: ۵۹/۳). مثلاً در جمله "مررت برجل طویل" حذف موصوف را جایز نمی داند زیرا در صورت حذف رجل، از ظاهر کلام معلوم نمی شود که آیا محذوف انسان بوده یا رمح یا ثوب یا چیز دیگری که با این صفت توصیف می شود. حاصل آنکه موصوف تنها زمانی حذف می شود که به جهت آشکار بودن آن از ذکرش بی نیاز باشیم و در صورت حذف، قرینه ای حالیه یا مقالیه بر حذفش دلالت کند. این حذف بیشتر در شعر صورت می گیرد.

عکبری بر خلاف ابن یعیش که حذف موصوف را مقید به دلالت لفظ بر آن می داند و هیچ قید و شرطی برای حذف موصوف قائل نمی شود و استدلالش آن است که چون صفت در معنا همان موصوف است و عامل هر دو یکی، جایز است که موصوف حذف گردد و عامل بر سر صفت آید، مانند "مررت بالظریف" (العکبری، ۲۰۰۱: ۴۰۶۱)

ابن یعیش موصوفی را که صفتش مفرد است به دو دسته تقسیم می‌کند؛ بخشی که صفتش مشتق است و تنها بر موصوف مشخصی دلالت می‌کند و اصطلاحاً احتمال التباس در آن نمی‌رود. او حذف موصوف را در این قسم جایز و بسیار پر کاربرد می‌داند مانند این آیه شریفه: "وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ" (صافات: ۴۸) که در اصل چنین می‌نماید: "وَعِنْدَهُمْ حُورٌ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ". مثال دیگر: "مَرَّتْ بِظُرَيْفٍ وَمَرَّتْ بِعَاقِلٍ" که قبل از حذف موصوف به صورت "مَرَّتْ بِرَجُلٍ ظُرَيْفٍ وَ بِرَجُلٍ عَاقِلٍ" بوده است. اما بخش دوم شامل صفات جامد است که حذف موصوف و نشانیدن صفت به جای آن را ممتنع می‌داند، مانند: "مَرَّتْ بِرَجُلٍ أَيْ رَجُلٍ وَأَيْمًا رَجُلٍ". در اینجا حذف موصوف ممتنع است زیرا در صورت حذف، معنای جمله کامل است و قرینه‌ای بر محذوف دلالت نمی‌کند. او هم چنین حذف موصوف را هرگاه موصوف فاعل، مفعول به یا مجرور به حرف جر، و صفت آن جمله باشد، جایز نمی‌شمارد، مانند: "جَاءَنِي رَجُلٌ قَامَ أَبُوهُ"؛ در اینجا رجل موصوف و فاعل است و قام أبوه صفت و جمله است بنابراین حذف موصوف جایز نیست. مثال‌های دیگر مانند: "لَقِيْتُ غَلامًا وَجْهَهُ حَسَنٌ" و "مَرَّتْ بِرَجُلٍ قَامَ أَخُوهُ" که در این دو مثال نیز حذف موصوف جایز نیست. اما اگر موصوف مبتدا باشد و صفت جمله یا شبه جمله، در این صورت حذف موصوف جایز است (ابن یعیش، بی تا: ۶۲/۳-۶۰)، مثل این آیه شریفه: "وَأَنَا مِنَ الصَّالِحِينَ وَمِنَّا دُونَ ذَلِكَ" (جن: ۱۱) به تقدیر: قومٌ دُونَ ذَلِكَ. در اینجا قوم محذوف موصوف و در جایگاه مبتدا قرار دارد و دُونَ ذَلِكَ صفت آن و شبه جمله است از اینرو موصوف حذف شده است. آیه شریفه دیگر مانند: "وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا أَنَا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ" (مائده: ۱۴) به تقدیر: قومٌ أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ که قوم موصوف و مبتدا و جمله أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ ما بعدش صفت آن خواهد بود. و مثال سوم: "وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ" (صافات: ۱۶۴) به تقدیر: انسانٌ لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ.

در واقع آنچه ابن یعیش در باب حذف موصوف بیان نموده کاملاً بر نظر نحوی متقدمش ابن جنی انطباق دارد (ر.ک: ابن جنی، بی تا: ۳۶۶-۳۶۸/۲)، جز اینکه ابن جنی علاوه بر آن به عدم جواز حذف موصوفی که نقش فاعلیت دارد و صفتش جار و مجرور یا ظرف غیر متصرف است، حکم می‌دهد. او بر این اساس حذف رجل و انسان را در جمله "جَاءَنِي رَجُلٌ مِنَ الْكِرَامِ" و "حَضَرَنِي إِنْسَانٌ"

سواک" جایز نمی‌داند. (همان: ۳۳۷/۲) علت آن این است که فاعل جزء اصلی و عمده جمله است و حذف آن موجب نقصان جمله می‌شود و همه نحویان نیز بر آن اتفاق نظر دارند.

بر خلاف این نظر، برخی دیگر از نحویان حذف موصوفی را که صفتش جمله یا ظرف است، به شرط معلوم بودن موصوف، رایج و پر کاربرد دانسته‌اند البته نه به کثرت حذف موصوفی که صفتش مفرد است. به علاوه حذف چنین موصوفی را به شرطی جایز و پراستعمال می‌شمارند که این موصوف جزئی از مجرور به "من" یا جزئی از مجرور به "فی" ما قبل خود باشد (الاسترآبادی، بی تا: ۳۱۷/۱). مانند آیه شریفه "و مِمَّا دُونَ ذَلِكَ" (جن: ۱۱) به تقدیر: "و مِمَّا قَوْمٌ دُونَ ذَلِكَ". از سوی دیگر اشمونی نیز در شرحش بر الفیه ابن مالک، جزئی از مجرور به "من" یا "فی" بودن منعوت را یکی از دو شرط حذف منعوت بر شمرده است. (بکر، ۱۹۸۴: ۵۳۶/۲)

۱۴- گاه صفت در صورتی که به قرینه معلوم باشد حذف می‌گردد.

در مورد صفت نیز همچون موصوف اصل بر ذکر صفت است یکی به این دلیل که موصوف و صفت با یکدیگر یک شیء واحد را تشکیل می‌دهند و حذف یکی از آن دو جایز نیست. دوم اینکه حذف در صورت فقدان قرینه موجب ایجاد التباس در کلام می‌شود و علت دیگر آنکه غرض از ذکر صفت، یا تخصیص است یا مدح و ثناء که هر دو از مقوله اطناب هستند، در صورتی که حذف از باب ایجاز و اختصار است و این دو با یکدیگر قابل جمع نیستند. پس نمی‌توان صفتی را که برای تخصیص یا مدح آمده است حذف نمود، ولی اگر قرینه‌ای بر آن دلالت کند گاه صفت حذف شده است. (ابن یعیش، بی تا: ۶۳/۳) مثلاً در جمله "سیر علیه لیل" صفت به قرینه حالیه حذف شده است. به تقدیر: لیل طویل که از تفخیم و تعظیم موجود در کلام گوینده به صفت محذوف پی می‌بریم. یا مثلاً وقتی که در مذمت کسی گفته شود: "سألت فلاناً فرأیته رجلاً" حالت چهره گوینده و لحن کلامش او را از ذکر صفت بخیلاً یا لثیماً بی‌نیاز می‌کند. یا وقتی که در مدح کسی بگوییم "کان واللّه رجلاً"، در حقیقت با ذکر واژه الله و کشیدن لام و امتداد صدا در هنگام ادای آن، مخاطب در می‌یابد که مقصود ما از رجلاً، رجلاً کریماً یا شجاعاً یا فاضلاً یا کاملاً و از این قبیل صفات پسندیده بوده

است. لذا وجود قرینه حالیه‌ای که بر صفت مورد نظر دلالت می‌کند، ما را مجاز به حذف صفت نموده است.

ابن هشام شواهد قرانی و شعری بسیاری پیرامون حذف صفت بیان کرده است (ابن هشام، ۱۹۷۲: ۸۱۸-۸۱۹) که در ادامه چند نمونه از آن را می‌آوریم:

يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا (کهف: ۷۹) به تقدیر: يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ صَالِحَةٍ غَصْبًا، که از قرینه لفظی "غَصْبًا" در می‌یابیم که صفت محذوف "صالحه" بوده است؛ زیرا غصب کشتی‌های معیوب و ناسالم برای آن پادشاه سودی در بر نداشته است. قالوا الآن جئت بالحق (بقره: ۷۱) به تقدیر: الحق الواضح.

إِنْ نُّظُنُّ إِلَّا ظَنًّا (جاثیه: ۳۲) به تقدیر: ظَنًّا ضَعِيفًا.

و شاعری می‌گوید: "فلم أعطِ شيئاً ولم أمتع" به تقدیر: لم أعطِ شيئاً طائلاً.

در این شواهد صفت به علت حضور قرینه حالیه که بر آن دلالت دارد، حذف شده است.

به نظر می‌رسد آنچه ابن یعیش در این باب بیان کرده است تکرار نظر صاحب "الخصائص" (ابن جنی، بی تا: ۳۷۲/۲-۳۷۰) و علمای پیشین خود بوده است. و در نهایت از مجموع آرای نحویان و شواهدی که در زمینه حذف صفت ذکر نموده اند بر می‌آید که حذف صفت در صورتی که قرینه‌ای حالیه یا مقالیه بر آن دلالت کند، جایز است.

نتیجه

از بررسی دیدگاه‌های نحوی ابن یعیش در باب صفت و موصوف و تطبیق یک یک آنها بر نظر سایر نحویان این نتایج حاصل می‌شود:

- میان ابن یعیش و دیگر نحویان در پاره‌ای موارد اتفاق نظر و در برخی موارد اختلاف نظر دیده می‌شود.

- در مواردی که میان آنان اختلاف نظر وجود دارد، نظر ابن یعیش در موازات رأی جمهور نحویان مطرح می‌شود و نه در مخالفت با آنان.

- اتفاق نظر آنان در مبحث موصوف و صفت، اساساً مربوط به کلیات و اصل قواعد و اختلاف

نظر میان آنها به جزئیات، مباحث فرعی، ذکر اسباب و علل یک حالت باز می‌گردد.

— در پاره‌ای موارد آنچه ابن یعیش بیان نموده بر نظر ابن جنی که از متقدمین او به شمار می‌آید منطبق است و در حقیقت تکرار نظر او است، بلکه گاه به نظر می‌رسد ابن جنی با ریزه کاری، دقت و جزئی‌نگری بیشتری به موضوع پرداخته است.

یادداشت‌ها

۱- التَّكَّةُ: بند شلوار، القاع: زمین هموار، عرفج: گیاهی است که میوه‌های زبر و زمخت دارد، بارهنگ آبی. ترجمه عبارت: از کنار مردی که بندشلوارش مثل پشم زبر بود رد شدم و به مردی که لباسش مثل خز نرم و لطیف بود نگاه کردم و از سرزمینی خشک و بی‌حاصل که سرتاسرش گیاه بکمون بود عبور کردم.

۲- همه این مصادر به یک معنایند. «حسبک» مصدر به معنای «محسبک» و از «أحسبني الشيء» یعنی کفانی ساخته شده است. «همک» و «شرعک» هم به همین معنا هستند. «همک» مصدر به معنای مفعول یعنی «مهمومک: مقصودک» و یا مشتق از «همه» به معنای «أذابه» است و «شرعک» از «شرعت فی الامر» وقتی به آن کار مشغول می‌شوی، گرفته شده و «هدک» به فتح هاء به معنای قوت و قدرت است که اگر گوینده قصد ذم و بیان ضعف کسی را داشته باشد، آن را به کسر هاء به کار می‌برد. «نحوک» به معنای «مماثلک و مشابهک» مشتق از «نحوت» به معنای «قصدت» است. این مصادر از مضاف الیه خود کسب تعریف نمی‌کنند و با وجود اضافه شدن به ضمیر خطاب کاف، بر تنکیر خود باقی می‌مانند (حسن، بی تا: ۴/۶۶۴).

۳- از کنار مرد کاملی عبور کردم که تو با او بی‌نیاز از دیگران هستی.

۴- ترجمه عبارات: اینها وزن هفتای آن برابر با صد دیناری است که مردم در قبال نقد امیر دریافت می‌کنند. این صد تا (دینار) از نوع سکه‌های ضرب امیر است. این لباس بافت یمن است.

۵- تمییز در اصل نکره است ولی گاهی به صورت معرفه نیز به کار رفته است، از سوی دیگر الف و لام در کلمه "الناس" ال جنس است و گوینده از آوردن الف و لام بر سر دو کلمه "الامیر" و "الیمن" قصد تعریف نداشته، بر این اساس "نقد"، "ضرب" و "نسخ" تمییز و نکره خواهد بود.

کتابنامه

قرآن کریم

ابن جنی، ابو الفتح عثمان، *الخصائص*، ج ۱ و ۲ و ۳، تحقیق محمد علی النجار، بیروت، لبنان، دار الکتب العربی، بی تا. همچنین: ط ۱، عالم الكتاب، ۲۰۰۶.

—، *اللمع فی العربیة*، تحقیق حامد المؤمن، بیروت، عالم الکتب، ۱۹۸۳/۱۴۰۵.

ابن السراج، ابوبکر محمد بن سهل، *الأصول فی النحو*، ج ۲، ط ۳، تحقیق: عبدالحسین الفتلی، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۹۸۸/۱۴۰۸.

ابن عقیل، بهاء الدین عبدالله، *شرح ابن عقیل*، ج ۳، ط ۱، قم، مطبعة امیر، انتشارات سید الشهداء، ۱۳۶۸ هـ ش.

ابن منظور، ابوالفضل جمال الدین محمد بن مکرم، *لسان العرب*، ج ۲، بیروت، دار صادر، بی تا.

ابن هشام، جمال الدین عبدالله، *شرح قطر الندی و بل الصدی*، ط ۱، بیروت، لبنان، شرکه دار الارقم بن أبی الارقم، ۱۹۹۸/۱۴۱۸.

—، *معنی اللیب عن کتب الأعراب*، ط ۳، تحقیق: مازن المبارک و محمد علی حمدالله، راجعه سعید

الأفغانی، بیروت، چاپ بهمن قم، ۱۳۶۷ ش، ۱۹۷۲. همچنین: ج ۲، ط ۲، تحقیق ح. الفاخوری، بیروت،

دارالجيل، ۱۹۹۷/۱۴۱۷ م.

ابن یعیش، ابوالبقاء موفق الدین یعیش بن علی، *شرح المفصل*، ج ۳، مصر، إداره الطباعة المنیریة، بی تا.

الأزهري، خالد بن عبدالله، *شرح التصريح على التوضيح*، ج ۲، حاشیه نویسن: یس بن زین الدین، بیروت، انتشارات ناصر خسرو، بی تا.

الاسترآبادی، رضی الدین محمد بن الحسن، *شرح الکافیة فی النحو*، ج ۱، المكتبة المرتضوية لاحیاء الآثار الجعفریة، بی تا.

—، *شرح کافیة ابن الحاجب*، ج ۱ و ۲، ط ۱، بیروت، لبنان، دارالکتب العلمیة، منشورات محمد علی بیضون،

۱۹۹۸/۱۴۱۹.

بکر، یعقوب، *نصوص فی النحو العربی من القرن السادس إلى الثامن*، ج ۲، مراجعه محمد فهیم ابو عبید، بیروت،

لبنان، دار النهضة العربیة، ۱۹۸۴/۱۴۰۴.

بینا، محسن، *النحو الجامع*، چاپ اول، قم، دار العلم، ۱۳۳۷ هـ ش.

التفتازانی، مسعود بن عمر، *مختصر المعانی*، دون مکان نشر، مطبعة التوحید، ۱۹۵۴/۱۳۷۴.

حسن، عباس، *النحو الوافی*، ج ۲، ط ۳ و ۳، ط ۴، مصر، دارالمعارف، بی تا.

- الراجحي، عبده، *التطبيق النحوي*، ط ۲، دار المعرفه الجامعيه، ۱۹۹۹.
- الزجاجي، عبدالرحمن بن اسحاق، *الجمل في النحو*، ط ۱، تحقيق: علي توفيق الحمد، تهران، انتشارات استقلال، مطبعه أمير، ۱۴۱۰هـ.ق.
- الزمخشري، ابو القاسم محمود بن عمر، *المفصل في النحو*، چاپ سنگي، بی تا .
 ———، *تفسير كشاف*، ترجمه مسعود انصاری، تهران، ققنوس، ۱۳۸۹.
- سيبويه، عمرو بن عثمان بن قنبر، *الكتاب - كتاب سيبويه*، ج ۱، ط ۲، تحقيق و شرح عبدالسلام محمد هارون، الهيئه المصريه العامه، ۱۹۷۷م. همچنين: ج ۲، دارالكاتب العربي بالقاهره، ۱۹۶۸م و ط ۳، مكتبه الخانجي بالقاهره، ۱۴۰۸هـ - ۱۹۸۸م.
- السيوطي، جلال الدين عبدالرحمن، *همع الهوامع - شرح جمع الجوامع*، ج ۲، بيروت، لبنان، دار المعرفه، بی تا .
 ———، *البيجه المرضيه في شرح الالفيه*، تهران، منشورات المكتبه الاسلاميه، ۲۹۳ق.
- عبدالحميد، محمد محبي الدين، *اوضح المسالك*، ج ۲، ط ۸، بيروت، لبنان، داراحياء التراث العربي، ۱۴۰۶هـ - ۱۹۸۶م.
- العكبري، ابو البقاء عبد الله بن الحسين، *اللباب في علل البناء والإعراب*، ج ۱، تحقيق غازي مختار طليمات، بيروت، لبنان، دارالفكر المعاصر، دمشق، سوريه، دارالفكر، ۱۴۲۲هـ / ۲۰۰۱.
- الفارسي، ابو علي، *الايضاح*، ط ۲، بيروت، عالم الكتاب، ۱۹۹۶.
- الفرايدي، الخليل بن احمد، *الجمل في النحو*، ط ۵، تحقيق فخر الدين قباوه، حلب، ۱۴۱۶/۱۹۹۵.